

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

حمید محوی
۲۹ نومبر ۲۰۱۲

چهره مرگ ستار بهشتی (تحلیلی بر واقعه مرگ ستار بهشتی) بخش پنجم

نوروتیک از جان گذشته

گریز نامکن : نوروتیک مادر - نوروتیک پسر

در صحبت‌های خود ستار بهشتی، در ویدئویی که در یوتوب منتشر شده، حرف‌های او را می‌شنویم که می‌خواهد از کشور بگریزد... و در عین حال می‌گوید اگر حالا بیایند و مرا بکشند، این مرگ را به این اسارت ترجیح می‌دهم. البته من از روی حافظه ام در این جا حرف‌های او را یادآور شدم، ولی جمله‌های او تقریباً به همین شکل است. گوئی از مرگ هراسی ندارد، ولی بین رؤیای گریز و محکومیت خود خواسته به مرگ، و مرگی که به او پیشنهاد شده و نتایج اسفناک آن یعنی «داغت را به دل مادرت می‌گذاریم» که مجازات مرگ او را صد چندان می‌کند، دست و پا می‌زند.

رؤیای سرزمینی دیگر، رؤیای گریز. به شکلی که در رسانه‌ها درباره زندگی خصوصی او نوشته اند، او نان آور مادرش بوده... در این جا می‌خواهیم از دیدگاه روانشناسی به این موضوع نگاهی اجمالی بیفکنیم، می‌دانیم که معمولاً این والدین هستند که مسؤولیت بزرگ کردن فرزندانشان را به عهده می‌گیرند، تا زمانی که به سن بلوغ برسند و به تدریج زندگی مستقلی برای خودشان تشکیل دهند. در مورد ستار، به نظر می‌رسد که این روند حالت عادی خود را نمی‌پیماید و به عکس مثل منحنی به روی خودش بسته می‌شود. یعنی به یک دایره به روی خودش بسته تبدیل می‌شود. او مسؤولیتی را به عهده داشته که [معمولاً] نمی‌بایستی به عهده می‌گرفته و یا در حد توان او نبوده. تحلیل موقتی من از وضعیت روانی ستار این است که جابه جایی فرزند و والدین برای ستار نتایج روانی سنگینی داشته است. با این وجود وقتی او در رابطه با مشکلاتش با نیروهای انتظامی حرف می‌زند، با قطع نظر از تهدیداتی که متوجه خود او می‌باشد، بیشتر برای مادرش اظهار نگرانی می‌کند. ولی در عین حال هیچ تلاشی برای اجتناب از فاجعه نیز نمی‌کند، بلکه دقیقاً در مسیری حرکت می‌کند که «داغ به دل مادر» بگذارد. چنین تناقضی در گفتار و رفتار ستار، به روشنی نشان می‌دهد که تنش روانی ناشی از جابه جایی فرزند و مادر در ساحت ناخودآگاه او را به خود واداشته بوده است.

مادر او نیز یک زن ساده و معمولی ایرانی در رباط کریم است که با جهان ستار و فیس بوک او هزاران سال نوری فاصله دارد. او نیز فردی نیست که بتواند ستار را بفهمد و تحت شرایطی که فرزندش در تهدید پولیس امنیتی قرار گرفته از او دفاع کند و به نوعی اداره امور را به دست گیرد، و از تنشی که هر روز بیش از پیش بالا می‌گیرد جلوگیری کند، بلکه به عکس او نیز مشکل پیش آمده را واپس می‌زند، و به گفته خود ستار بهشتی، مادرش به او توصیه می‌کرده که از خانه برود که او خیالش راحت باشد که فرزندش بیرون است – و بیرون در تخیلات مادر یعنی مکانی بی‌خطر – و یعنی واپس زدن واقعیت - در منزل نیست که بیایند و او را ببرند. به این معنا که مادر ستار نیز در نوعی روان پریشی و متارکه با جهان واقعیات به سر می‌برده است. زیرا «بیرون» به هیچ عنوان مشکلی را برای ستار حل نمی‌کرده است. رویای گریز در ستار را می‌توانیم احتمالاً ادامه تکامل یافته و رادیکال پیشنهاد مادر خود او نیز بدانیم. در حالی که «بیرون» در تخیلات مادر ستار شاید بیشتر از چهار تا خیابان بالاتر و یا پائین تر تجاوز نمی‌کرده ...

رویای ستار برای پیوستن به دوستان فیس بوکی اش در آن سوی صفحه رایانه در هر صورت چنان که عملی می‌شد به ترک مادرش می‌انجامید. ضمیمه کردن چنین تحلیل هائی برای «چهره مرگ ستار» را از این جهت ضروری دانستم تا نشان دهم که پولیس آگاهی هیچ توجهی به وضعیت روحی و روانی این جوان ۳۵ ساله نداشته است.

اندیشه و علم زیرنیش چاقو

در دوران بحران سبز در ایران، عکس بسیار معنی داری را در اینترنت منتشر کردند : در عکس جلوی دانشگاه را می‌دیدیم که یک گروه پنج شش نفره گوئی تازه از راه رسیده بودند، و یکی از آنها که کمی هم شبیه امثال شعبان بی‌مخ بود یک چاقوی بزرگ یا قداره در دست داشت. برخی شاید این عکس را به یاد بیاورند.

شعبان بی‌مخ با قداره جلوی دانشگاه. امروز وقتی به این عکس فکر می‌کنم، می‌بینم که این موضوع با مسائل متعددی تالقی پیدا می‌کند. ابتداء یادآور بحثی است که حسن عباسی، ستراتژیست ایرانی مطرح می‌کند. آیین آقای دکتر حسن عباسی از جمله خبره گرایان ولی از نوع کاملاً مشخصی است. او در سخنرانی هایش دائماً در مورد جنگ تحمیلی، به کارهای بسیار برجسته ای اشاره می‌کند که در واقع توسط افراد کم سواد و یا بی سواد تحقق یافته. به عنوان مثال در مورد به آتش کشیدن نفت کشی که توسط چند ناو جنگی امریکائی اسکورت می‌شد، از افرادی حرف می‌زند که سوادشان در سطح دبستان و دوره راهنمائی بوده و خاصه «دانشکده افسری هم نرفته بوده اند». به عبارت دیگر ما در گفتمان اصول گرایان مذهبی با نوعی تجلیل بی سواد و اعتقاد به ظهور قدرت های مافوق الطبیعه در مواقع ضروری روبه رو هستیم. من فکر می‌کنم که چنین رویکردی است که به شکل احتمالی می‌تواند برای امنیت ملی ایرانیان مشکل آفرین باشد. دکتر حسن عباسی با تمام هوش و دقتی که به حق در تحلیل فلم های هالیوودی از خود نشان می‌دهد، در تحلیل جنگ ایران و عراق به پیروزی های نظامی ایران اشاره می‌کند، ولی نمی‌بیند که اصل و اساس این جنگ برای تضعیف هر دو ملت به پا شده بود، و هزینه آن برای هر دو ملت میلیاردها دالر بیش از تمام درآمد نفتی ایران و عراق طی قرن بیستم بوده است.

در نتیجه وقتی چنین اعتقاداتی وجود داشته باشد، طبیعی است که شعبان بی‌مخ ها می‌توانند به راحتی و به نام برقراری نظم با قداره جلوی دانشگاه عرض اندام کنند ... به این معنا که حرف آخر را ما در اختیار داریم و نیازی به دانشگاه نیست و یا اگر هست تنها زیر نیش چاقوی «شعبان بی‌مخ» باید باشد. چنان که می‌دانیم در همان

روزهای اول بحران سبز، پیش از همه پنج دانشجو به قتل رسیدند. و می توانیم حدس بزنیم که این قتل ها حتماً به دست چنین افرادی صورت گرفته بوده است.

ولی موضوع مهم دیگر در رابطه با جایگاه «شعبان بی مخ با قداره» در بحث امنیت ملی، این است که دولتی که از شعبان بی مخ پشتیبانی می کند، و به چنین عناصری تکیه دارد، در این تصور است که می تواند تمام مشکلات اجتماعی و به ویژه مقابله با تجمعات مردم و دانشجویان و وبلاگ نویس ها را - به جای آن که با ساختارها و طرح های اجتماعی پاسخ گوید و به جای هدایت اعتراضات در عرصه سازندگی - با «شعبان بی مخ قداره کش» پاسخ بدهد... البته اگر مسأله بر سر حل مشکلات باشد.

به طور قطع نظام سرمایه داری و طبقه بورژوازی کلاسیک یا بورژوازی معامله گر در جهان سوّم، هیچ کدام، محال و غیر ممکن است که بخواهند مشکلی را حل کنند.

انقلاب بورژوائی برای بورژواها آخرین انقلاب تلقی می شود، و انقلاب اسلامی نیز در اذهان صاحب نظران تا ظهور مهدی موعود حتماً آخرین انقلاب خواهد بود...

گاهنامه هنر و مبارزه/حمید محوی/پاریس/۲۷ نومبر ۲۰۱۲